





نان مهربان

● معصومه ربیعی ● تصویرگر: ثنا حبیبی راد

دو تانان توی سفره بودند؛ هر دو سنگگ، یکی کنجدی، یکی ساده. آن که گنجدی بود، هر دو رویش کنجد داشت. آن که ساده بود، هیچ رویش کنجد نداشت. نینا آمد نان بردارد. با خودش گفت: «نان ساده بردارم یا نان کنجدی؟» بعد بلند گفت: «نان کنجدی!»

نان ساده شنید. ناراحت شد. به نان کنجدی گفت: «کسی من را دوست ندارد. همه نان کنجدی دوست دارند.»

نان کنجدی دلش سوخت. نمیخواست نان ساده ناراحت باشد. با خودش فکر کرد. یک فکر بکر کرد.

به نان ساده گفت: «اینکه غصه ندارد!»

بعد یک تکان به خودش داد. کنجدهای یک رویش ریخت روی سفره. به نان ساده گفت: «اینها مال تو!»

نان ساده خوش حال شد. کنجدها را برداشت. آن وقت شد نان سنگگ کنجدی، یک رویش کنجد داشت، یک رویش کنجد نداشت. نان سنگگ کنجدی دیگر هم یک رویش کنجد داشت، یک رویش کنجد نداشت.

دو تانان سر سفره بودند. هر دو سنگگ، هر دو کنجدی. نینا از هر کدام یک تکه برداشت. با کره و مربا لقمه کرد و خورد. بعد گفت: «خدایا شکرت! چه لقمه‌ی خوش مزه‌ای!»